

لبخند بز نیم و به یاد بیاوریم

اندوه فقدان آقای انتظامی، بدون حسرت

چاپ شده در: روزنامه اعتماد

زمان انتشار: 27 مرداد 97

حالا که هنوز غم ها تازه است؛ اما سال ها هم اگر بگذرد، هرگز از یاد نمی برم که علی معلم ما اوایل دهه ۱۳۸۰ که در اصفهان فیلم «گاوخونی» را بر اساس رمان جعفر مدرس صادقی و به کارگردانی بهروز افخمی تهیه می کرد، می گفت اگر خدای ناکرده زمانی در دهه های بعد آقای انتظامی از میان مان برود، نقش و حضور او در این فیلم اشک ها به چشم ها خواهد آورد.

در همین فیلم بود که راوی (بهرام رادان) می دید بعد از مرگ پدرش (آقای انتظامی) نیز همچنان پدر در زیست هر روز و شب او حاضر است؛ نخست در خواب هایی که می دید و نمی دانست رویا حساب شان کند یا کابوس. بعدتر هم در بیداری و در دنیای به ظاهر واقعی. اما آیا این همه ربط بین حضور بعد از مرگ با چهره و صدای خود آقای انتظامی در این فیلم، فقط از منظری یادآور اوست که با حسرت نبود خودش همراه باشد؟ گمان نمی کنم. آقای انتظامی بسیار درخشید، بسیار زیست، تا انتهای عمر آن همه درخشش خود و تاریخ هنر معاصرش را به یاد داشت و دهه ها بود که با حرمت مردم و به اتکای کارنامه بی بدیل اش و نیز به مدد کتاب همه جانبه هوشنگ گلمکانی که لقب «آقای بازیگر» را به او بخشید و تثبیت کرد، جایگاهی که شایسته اش بود، به نام او پیوند خورد. این که هنرمند وزن و وقار شایسته خویش را بیابد و به قدر کفایت پیش از رهسپاری به سفر بی بازگشت قدر ببیند و به ویژه در سن و رای نود سال، خود تمام آن چه را که آموخته و بر جای گذاشته، به یاد بیاورد، دستاوردی عظیم و باعزت است که آقای عزت انتظامی از تمام آن بهره مند بود و برای بسیاری، همچون آرزویی دست نیافتنی است.

اما این که عرض کنم فقدان ایشان اندوهی بسیار ولی حسرتی ناچیز به همراه دارد، فقط از این بابت نیست. بخش مهم و ارزشمند دیگرش هم از این جهت است که جدی ترین نقش آفرینی های آقای انتظامی همچون همین «گاوخونی»، به غایت حامل طنازی بی نهایت او بود. از عصبانیت های عباس آقا درخشش «اجاره نشین ها» تا کلام حسینقلی صدرالسلطنه که گاه به نثر مسجع گلستان سعدی نزدیک می شد در «حاجی واشنگتن»، آقای انتظامی هرگز نقشی بدون رگه ها و رایحه طنازی بازی نکرده است. از همین روست که هر یادآوری حضور و کاریزما و بیان و حالات و حرکات او با لبخندی همراه می شود. یاد می کنیم آن همه شیفتگی و دل بستگی او به

هنر بازیگری و وسواس اش در هر چیزی بازی نکردن را، که به شیفتگی مش حسن به گاو از دست رفته اش مانند است. اما حتی با تمام تلخی آن فرآیند «استحاله در محبوب» فیلم آقای داریوش مهرجویی نیز خالی از لطف و ملاحظت نیست و صورت بیننده اش از آن لبخند، منها نمی شود.

با این تقارن غریب که خبر فقدان ایشان را در حالی دانستم که برای یک کارگاه ادبی/سینمایی در اصفهان بودم، یاد می کنم از آن مصرح سرخوشانه ترانه فولکلوری که در «گاوخونی» می خوانند و بخش هایی از آن را خود سروده بودند: صبح ها برم رودخونه ورزش کنم/ عصرها برم چارباغ و گردش کنم...

عزتی که در یادهای ما نقش می بندد، از این دست است: گردش کنان و آوازه خوان و ابرو بالا انداز و پر از تکان و تحرک.